

خاستگاه و چیستی اصل عدم ولایت در فقه سیاسی شیعه

احمد طاهری نیا*

تأیید: ۹۵/۲/۱

دریافت: ۹۴/۹/۸

چکیده

یکی از اصول مسلمی که در فقه شیعه مطرح و در موارد مختلفی بدان استناد شده «اصل عدم ولایت» است. فقیهان شیعه گرچه در ابواب مختلف فقه به این اصل استناد جسته و بر اساس آن به عدم ولایت اشخاص بر دیگران فتوا داده‌اند، اما از چیستی این اصل و خاستگاه آن کمتر سخن گفته‌اند. با توجه به اهمیت این اصل در فقه شیعه؛ به خصوص در بحث حکومت و سیاست و تأثیر آن در نفی یا اثبات برخی از مناصب حکومتی برای زنان؛ مانند منصب رهبری و منصب قضاوت، ضرورت بحث از چیستی و منشأ این اصل روشن تر می‌شود. مقاله حاضر به هدف تبیین چیستی و خاستگاه این اصل، به کاوش در آن پرداخته و با بررسی تبیین‌های مختلفی که از سوی فقهاء برای این اصل ارائه شده به این نتیجه رسیده است که خاستگاه اصل عدم ولایت، توحید در خالقیت است. از این رو، اصل عدم ولایت در اصطلاح علم اصول دلیل شرعی، اماره و در نتیجه، کاشف از واقع است، نه اصل عملی که برای رفع تحیر از مکلف است.

واژگان کلیدی

ولایت، اصل، اماره، اصل عدم ولایت، ولایت بالذات، ولایت بالعرض

* استادیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).

مقدمه

یکی از اصولی که در کتاب‌های فقهی، فراوان به آن استناد شده اصل عدم ولایت است. فقیهان شیعه بر اساس این اصل، ولایت بر دیگران را خلاف اصل دانسته و ولایت بر جان و مال دیگران را جز در مواردی که دلیل خاص داشته است، نفی کرده‌اند. به عنوان نمونه «فاضل آبی»، متوفای ۶۷۲ قمری در بحث ثبوت ولایت پدر بر باکره رشیده، قول به عدم ولایت را می‌پذیرد و می‌گوید: «لنا فی المسألة، النظر، و النص، و الأثر. أما النظر فمن وجوه: الأول، التمسک بالأصل، فإنه يقتضی سقوط الولاية عنها» (فاضل آبی، ۱۴۱۷ق، ج ۲، ص ۱۱۳). «علامه حلی» متوفای ۷۲۶ قمری در مسئله ولایت نداشتن عصبه^۱ بر نکاح دختر به این اصل تمسک کرده و گفته است: «لان الاصل عدم الولاية» (حلی، بی‌تا، ص ۵۹۳). «فخر المحققین»، در مورد عدم قابلیت انتقال درخواست حد قذف به ولی مقدوف، به اصل عدم ولایت تمسک کرده است (فخر المحققین، ۱۳۸۷ق، ج ۴، ص ۵۰۹). «شهید ثانی» متوفای ۹۶۶ قمری وصیت به ولایت بر فرزندان صغیر را صحیح ندانسته و گفته است: «لما كانت الولاية على الغير من الأحكام المخالفة للأصل، إذ الأصل عدم جواز تصرف الإنسان في مال غيره بغير إذنه أو ما في معناه، وجب الاقتصار في نصب الولي على الأطفال على محلّ النصّ والوفاق» (شهید ثانی، ۱۴۱۳ق، ج ۶، ص ۱۴۴). مرحوم «نراقی» متوفای ۱۲۴۵ قمری در بحث از ولایت حاکم، اصل را عدم ولایت دانسته، مگر در مورد کسانی که دلیل خاص بر ولایت آنان وجود دارد؛ مانند پیامبر و امامان معصوم : (نراقی، ۱۴۱۷ق، ص ۵۲۹). «دربندی» می‌گوید: «فاعلم ان الاصل ان لا يلي احد على مال احد و لا على منافع بدنه و ايضاً ان لا يكون لاحد بعد الله تعالى سلطان على احد» (دربندی، بی‌تا، ج ۱، ص ۲۰۸). «صاحب جواهر» در مسئله شرطیت حیات أب برای ثبوت ولایت جد، عدم شرطیت را اختیار کرده است. در عین حال، قول به بقای أب را نزدیک‌تر به قاعده دانسته و گفته است: «الأصل عدم الولاية إلا فيما أجمع عليه، و هو عند حياة الأب» (نجفی، ۱۴۰۴ق، ج ۲۹، ص ۱۷۲). فقهای بعدی نیز به همین منوال در ابواب مختلف فقهی برای نفی ولایت اشخاص بر دیگران به اصل عدم ولایت استناد کرده‌اند.^۲ با توجه به

نقل‌های یادشده، اصل عدم ولایت یکی از اصول پرکاربرد، امر مسلم و پذیرفته‌شده‌ای در فقه شیعه است که هیچ فقیهی در آن تردید یا اختلاف نکرده است.

سؤالی که در ارتباط با این اصل مطرح می‌شود، این است که اصل عدم ولایت چه اصلی است؟ آیا اماره و دلیل اجتهادی است و در نتیجه، مفاد آن حکم واقعی است یا اصل عملی و دلیل فقهاتی است و در نتیجه کاشفیتی از واقع ندارد؟ پاسخ به این سؤال، متوقف بر دانستن منشأ این اصل و خاستگاه آن است. آیا این اصل از نبود دلیل بر ولایت ناشی شده و لذا اصل عملی است و وظیفه مکلف شاک را در مقام عمل مشخص می‌کند یا منشای آن وجود دلیل بر عدم ولایت است؟

پژوهش در این مسأله از این جهت ضرورت دارد که اگر ثابت شود، اصل عدم ولایت، اصل عملی است، احکامی که از سوی فقیه با استناد به آن صادر می‌شود؛ مانند عدم ولایت مادر بر کودک، عدم صحت وصیت مادر بر ولایت بر فرزند، عدم ولایت عصبه بر نکاح دختر و عدم جواز تصدی منصب قضاء از سوی زن و امثال آن که در فقه شیعه فراوان است، حکم واقعی نبوده و فقط وظیفه مکلف شاک را در مقام عمل معین کرده و او را از تحیر نجات خواهد داد. در نتیجه، اعتبار این گونه احکام، موقتی بوده و تا زمانی ادامه خواهد داشت که عدم دسترسی به دلیل ادامه داشته باشد. اما اگر ثابت شود اصل عدم ولایت، ناشی از دلیل عقلی قطعی و اماره است، مفاد آن حکم شرعی واقعی بوده و احکامی که با استناد به آن مقرر می‌شود، احکام واقعی و ثابت خواهند بود. اینک پیش از ورود به بررسی مسأله، توضیح برخی از مفاهیم، لازم به نظر می‌رسد.

مفهوم‌شناسی

ولایت

ماده (ولی) در لغت به معنای پیاپی و به‌دنبال هم آمدن، قُرْب و نزدیکی است (فیومی، ۱۴۱۴ق، ماده ولی). «ولی» بر وزن فعل، صفت مشبیه از این ماده به معنای کسی است که سرپرستی و مدیریت امور دیگران را به عهده می‌گیرد؛ مانند پدر که ولی، سرپرست و صاحب اختیار امور کودک خود است. «ولایت» به کسر واو، اسم به معنای فرمانروایی،

پادشاهی، حکومت و تسلط و به فتح واو، مصدر به معنای حکومت کردن و تسلط داشتن است (جوهری، ۱۳۷۶ق، ماده ولی). ولایت به معنای دیگری نیز مانند دوستی و نصرت آمده است که خارج از بحث ما است. ولایت و سرپرستی، گاه نسبت به اداره امور اشخاص است؛ مانند ولایت پدر بر صغیر، مجنون و سفیه و ولایت پدر بر نکاح دوشیزه و گاه نسبت به اداره امور جامعه است؛ مانند ولایت حاکم اسلامی بر تدبیر و سیاست جامعه و اداره امور عمومی (موسوی خوانساری، ۱۴۰۵ق، ج ۶، ص ۳؛ منتظری، ۱۴۰۹ق، ج ۱، ص ۵۵)؛ مانند گرفتن و جمع آوری زکات، خمس و موقوفات، حفظ و حراست از اموال عمومی، برقرار کردن امنیت و حراست از مرزها. بنابراین، ولایت؛ یعنی سرپرستی و مدیریت امور اشخاص و امور عمومی جامعه. از این رو، ولایت، ملازم با حکومت و تسلط «ولی» بر «مؤلی علیهم» و تصمیم گیری در مورد دیگران و تصرف در امور آنان است.

اصل

اصل در لغت به معنای ریشه، بیخ، بن، پی، بنیاد و نژاد و در علوم مختلف، دارای اصطلاحات متفاوتی است که از بحث ما خارج است.^۳ این کلمه در اصطلاح علم فقه و اصول نیز که مورد بحث ما است، دارای معانی مختلف و متعددی است که دانستن آنها در این بحث لازم است.

الف) گاهی مقصود از اصل، اصول چهارگانه براءت، اشتغال، احتیاط و استصحاب است که از آنها به اصول عملیه تعبیر می شود (شهید ثانی، ۱۴۱۶ق، ص ۳۲؛ مشکینی، ۱۳۷۴، ص ۵۶). اصل در این اصطلاح مقابل اماره و مجرای آن عدم دلیل است.

ب) گاهی مراد از اصل، دلیل و مستند حکم است (شهید ثانی، ۱۴۱۶ق، ص ۳۲). اصل در این اصطلاح عنوان عامی است که شامل اصول و امارات می شود.

ج) گاهی اصل به معنای قاعده کلی مستفاد از آیات، روایات، اجماع، سیره عقلاء یا از مجموعه آنهاست. اصل به این معنا نیز قابل انطباق بر موارد جزئی فراوانی در ابواب مختلف فقهی است و وظیفه مکلف را در مقام عمل یا وظیفه فقیه را در احکام و موضوعات مشخص می کند؛ مانند قاعده طهارت، قاعده حلیت،

قاعده صحت، قاعده لزوم، قاعده ید. از این اصل، به قواعد فقهی نیز یاد می‌شود.^۴ در نتیجه اینگونه نیست که اصل، همیشه به معنای اصل عملی و در مقابل اماره باشد، بلکه اصل، اصطلاحات مختلفی دارد که گاهی در مقابل اماره و گاهی به معنای اماره است. از این رو، مراد از اصل در هر مورد باید به کمک قرائن مشخص شود.

اماره

اماره، به معنای نشانه و علامت و در اصطلاح، آن دسته از دلایلی هستند که شارع به دلیل کاشفیت نوعیه از واقع، روی آنها صحه گذاشته و آنها را حجت کرده است. فقهاء در تفاوت بین اصل و اماره می‌گویند: شارع، مؤدای اماره را تعبداً واقع قرار داده و حجت کرده است، اما اصل، چنین نیست، بلکه حجیت اصل برای رفع تحیر و بلا تکلیفی است. حجیت اصول، مادامی است که اماره و دلیل نباشد. از این رو، اماره بر اصول مقدم است. امارات، مثبت آثار و لوازم عقلی خود هستند، بر خلاف اصول که لوازم عقلی آنها حجت نیست (ولایی، ۱۳۸۴ق، ص ۱۱۲-۱۱۱).

بررسی چیستی و خاستگاه اصل عدم ولایت

با اینکه فقیهان متقدم و متأخر شیعه به وفور در مباحث فقهی به اصل عدم ولایت استناد کرده‌اند، اما معمولاً تبیین و توضیحی درباره چیستی و خاستگاه آن ارائه نکرده‌اند. اولین کسی که بعد از استناد به این اصل، به تبیین خاستگاه و چیستی آن نیز پرداخته مرحوم شیخ «جعفر کاشف‌الغطاء» از فقهای قرن سیزدهم است. بعد از وی نیز برخی از فقیهان به بحث از این مسأله پرداخته‌اند.

تبیین‌هایی که از سوی فقیهان و دانشمندان متأخر و معاصر در ارتباط با خاستگاه و چیستی اصل عدم ولایت ارائه شده در سه عنوان قابل بررسی است: ۱. تساوی بندگان خدا. ۲. کرامت انسان و ۳. آزادی و استقلال انسان. اینک به بررسی و نقد آنها می‌پردازیم.

تساوی انسانها در بندگی خدا

شیخ جعفر کاشف‌الغطاء، متوفای ۱۲۲۸ قمری می‌گوید: «اصل این است که غیر از خدا احدی بر دیگری تسلط ندارد؛ زیرا همه در عبودیت مساوی هستند و هیچ بنده‌ای بر بنده

دیگری که مساوی با اوست تسلط ندارد، بلکه به طور مطلق، غیر مالک، بدون اذن مالک، بر مملوک تسلط ندارد (کاشف الغطاء، ۱۴۲۲ق، ج ۱، ص ۲۰۷). «عبدالفتاح حسینی مراغی» متوفای ۱۲۵۰ قمری نیز همین گونه توجیه کرده و گفته است: «فلا ریب أن الأصل الأولى عدم ثبوت ولاية أحد من الناس على غيره لتساويهم في المخلوقية و المرتبة ما لم يدل دليل على ثبوت الولاية» (حسینی مراغی، ۱۴۱۷ق، ج ۲، ص ۵۵۶)؛ بی تردید مادامی که بر ثبوت ولایت انسانی بر انسان دیگر دلیل نباشد، مقتضای اصل، عدم ولایت است؛ زیرا همه انسانها در مخلوقیت و مرتبه انسانی مساوی هستند. «ملا آقا فاضل دربندی» متوفای ۱۲۸۵ قمری در بحث اثبات ولایت فقهاء در کتاب «خزائن الاحکام» می نویسد: «فاعلم ان الاصل ان لا یلی احد على مال احد و لا على منافع بدنه و ایضاً ان لا یكون لاحد بعد الله تعالى سلطان على احد لتساوی العباد فی العبودية» (دربندی، بی تا، ج ۱، ص ۲۰۸)؛ همانا اصل، عدم ولایت انسان بر مال و منافع بدنی دیگران است و هیچ کس غیر از خدای متعال بر دیگری ولایت و سلطه ندارد؛ زیرا انسانها در عبودیت و بندگی خدا مساوی هستند.

«امام خمینی» در کتاب «اجتهاد و تقلید» می فرماید:

لا إشکال فی أن الأصل عدم نفوذ حکم أحد على غيره، قضاءً كان أو غيره، نبياً كان الحاكم أو وصی نبی أو غیرهما، ومجرد النبوة والرسل والوصاية والعلم - بأی درجة كان - وسائر الفضائل، لا یوجب أن يكون حکم صاحبها نافذاً وقضائه فاصلاً. فما یحکم به العقل، هو نفوذ حکم الله - تعالى شأنه - فی خلقه؛ لكونه مالکهم وخالقهم، والتصرف فيهم - بأی نحو من التصرف - يكون تصرفاً فی ملكه وسلطانه، وهو تعالى شأنه سلطان على كل الخلائق بالاستحقاق الذاتى (امام خمینی، ۱۴۱۸ق، ص ۱۹)؛ اصل این است که حکم انسانی بر انسان دیگر - قضایی یا غیر قضایی - لزوم تبعیت ندارد؛ خواه حکم کننده پیامبر، وصی پیامبر یا غیر آن حضرات باشد. صرف نبوت، رسالت، وصایت، علم و هر فضیلت دیگری موجب لزوم تبعیت از حکم و قضاوت صاحبان آن مناصب و مقامات نیست. در نتیجه به حکم عقل، فقط احکام و دستورات خدای متعال در مخلوقات نافذ است؛ زیرا او مالک و خالق انسانها و مالک تصرف آنها به هر

نحوی است؛ چون خداوند مالک و ملک ذاتی مخلوقات است و در ملک و مملکت خود تصرف می‌کند.

علامه «مصباح یزدی» نیز همین تبیین را ارائه کرده و می‌گوید:

اقتضای بینش اسلامی این است که کل هستی را مخلوق خدای متعال و ملک تکوینی و حقیقی او بدانیم. اگر بپذیریم که همه چیز از جمله خود انسان ملک حقیقی خدای متعال است و خداوند مالک حقیقی هر چیزی است که نشانی از هستی دارد و ربّ تکوینی و تشریحی هموست، در نتیجه باید بپذیریم که هرگونه تصرفی در جهان هستی، باید مسبوق به اذن و اجازه وی باشد. ما آنچنان آزاد نیستیم که بتوانیم در اشیای گوناگون و از جمله انسان‌های دیگر که آنان نیز مخلوق خدا و مملوک حقیقی او هستند، هرگونه که بخواهیم تصرف کنیم. بر این اساس، ما حق نداریم در زندگی، دست به اعتبارهایی بزنیم که با مالکیت حقیقی خدای متعال تنافی داشته باشد؛ هر اعتباری دارای آثار و نتایج فراوان در زندگی فردی و اجتماعی آدمیان است و اعتبارها نباید چنان باشند که آثار و نتایج حقیقی و تکوینی‌شان با مالکیت و ربوبیت خدای متعال منافی باشد (مصباح یزدی، ۱۳۸۸، ص ۹۶).

ایشان همچنین می‌گوید:

اجرای قوانین، موجب ایراد فشار بر مردم و محدود ساختن آنها می‌گردد و مردم مملوک و بندگان خدا هستند و تصرف در آنها حق خداوند است و بر اساس ربوبیت تشریحی و حاکمیت الهی، کسی بدون اجازه و اذن خداوند حق ندارد بر مملوک او فشاری وارد و در او تصرف کند (همو، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۱۸۹).

بررسی

در بینش توحیدی، خداوند متعال، خالق هستی است و جز او خالق وجود ندارد. آیات قرآن به صراحت، وجود هر خالق جز الله را نفی کرده و می‌فرماید: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (زمر (۳۹): ۶۲؛ انعام (۶): ۱۰۲)؛ «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (رعد (۱۳): ۱۶)؛

«ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (غافر ۴۰: ۶۲). بنابراین، خدا خالق هستی است و خالقیت، مقتضای مالکیت است، پس خدا مالک و صاحب اختیار آن است. خداوند متعال در آیات فراوانی به این حقیقت تصریح کرده و خود را مالک و صاحب اختیار هستی معرفی کرده است: «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (بقره ۲: ۱۱۶). «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» (بقره ۲: ۲۵۵). «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» (بقره ۲: ۲۸۴). بنابراین، خداوند متعال بالذات و بالاصاله مالک و صاحب اختیار هستی است و مقتضای صاحب اختیاری، ربوبیت تکوینی و تشریحی است. آیات فراوانی به صراحت، تدبیر هستی را برای خدا دانسته است: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ» (آل عمران ۳: ۲۶). «مَلِكِ النَّاسِ» (ناس ۱۱۴: ۲). «تَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا» (زخرف ۴۳: ۸۵). در نتیجه هرگونه تصرف تکوینی خداوند در هستی به صورت خلق و ایجاد یا افناء و اعدام و هرگونه تصرف تشریحی او در زندگی انسانها به صورت جعل قانون و امر و نهی، تصرف خداوند در ملک خویش است و تصرف دیگران در امور انسانهای دیگر به صورت تکوینی یا تشریحی، تصرف در ملک خدا است و هیچکس بدون اجازه خداوند حق تصرف تکوینی و تشریحی در ملک او را ندارد.

از مطالب یادشده این نتایج حاصل می‌شود: اولاً خداوند خالق و مالک انسان و مالک داشته‌های اوست و انسان با هر چه دارد، مملوک و عبد خداست. ثانیاً هرگونه تصرف انسان در امور انسانهای دیگر، تصرف در ملک خداست و تصرف در ملک خدا بدون اذن او غصب و غیر مجاز است. ثالثاً هرگونه ولایت و تسلط بر هستی و انسان، بالذات از آن خالق هستی و خداست و هیچکس بالذات بر هستی ولایت ندارد و لذا هیچ انسانی بر انسان دیگر بالذات تسلط و ولایت ندارد. رابعاً انسان، نه تنها بر امور انسانها تسلط و ولایت ندارد، بلکه حتی بر خود و شؤون خود نیز بدون اذن خدا تسلط ندارد. خامساً ولایت برخی از انسانها بر انسانهای دیگر که با دلیل خاص ثابت شده است؛ مانند ولایت پیامبر و امامان معصوم : ولایت بالعرض و به اذن خدا است و منافاتی با اصل عدم ولایت ندارد؛ زیرا اصل عدم ولایت، ولایت بالذات را نفی می‌کند، نه ولایت بالعرض را.

حاصل این تبیین

۱. بر اساس جهان‌بینی توحیدی است و از خالقیت و مالکیت خدا نسبت به هستی آغاز و به ولایت تکوینی و تشریحی بالذات وی بر هستی و نفی هر گونه ولایت بالذات برای غیر خدا منتهی می‌شود. در نتیجه اصل عدم ولایت از خالقیت و مالکیت خداوند بر هستی ناشی شده و خاستگاه آن خالقیت و مالکیت خداست. لذا اصل عدم ولایت، برگرفته از برهان عقلی قطعی بر عدم ولایت غیر الله بر هستی است و در نتیجه اماره و دلیل شرعی است، نه اصل عملی و حجت ظاهری برای رفع تحجیر از مکلف شاک.

۲. اصل عدم ولایت، اطلاق ندارد، بلکه مقید به عدم ولایت انسان بر انسان است. از این‌رو، این اصل، ولایت خدا بر هستی را نفی نمی‌کند. به عبارت دیگر، در بینش توحیدی، اصل در مورد خدا که خالق و مالک هستی است، ثبوت ولایت و در مورد غیر خدا که مخلوق و مملوک خداست، عدم ولایت است و لذا ولایت خدا بر هستی بالذات است و ولایت غیر خدا (معصومان) بر هستی و انسان‌ها، به اذن الهی، ناشی از ولایت خدا و بالتبع است.

۳. عدم تعارض «اصل عدم ولایت»، «ضرورت حکومت و ولایت در جامعه»، به خوبی روشن می‌شود؛ زیرا اصل عدم ولایت، نافی ولایت بالذات برای غیر خداست و ضرورت ولایت و حکومت در جامعه به ولایت بالذات نظر ندارد، بلکه مربوط به ولایت بالتبع است. لذا برخی گفته‌اند: «اصل عدم ولایت، نیاز جامعه به ولایت و حکومت را نفی نمی‌کند، بلکه «مبدأ بشری» آن را نمی‌پذیرد. از این‌رو، «اصل عدم ولایت» محکوم اصل دیگری قرار نمی‌گیرد» (سروش محلاتی، ۱۳۸۳، ش ۲۵، ص ۶۳).

کرامت انسان

آیه‌الله «جوادی آملی» در بحث از تعارض سیاست اسلامی با سلطه غیر خدا بر انسان گفته است:

کرامت انسان اقتضاء می‌کند که انسان، غیر خالقش را که خالق هستی است عبادت و اطاعت نکند و جز برای او خضوع نکند و به غیر وی محتاج نباشد و از غیر او سؤال نکند و بر غیر خدا توکل نکند و جز راهی را که خدا فرموده نیماید و در نتیجه حیات و ممات او برای خدا باشد؛ چنانکه

خداوند به پیامبر و اشرف مخلوقاتش فرموده است: «قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (أنعام(۶): ۱۶۲) ... پس برای غیر خدا سلطه و ولایتی بر انسان وجود ندارد... بنابراین، هیچ‌کس جز خدا حق ندارد مدعی سلطنت بر دیگران باشد، کما اینکه کرامت انسانی ابا دارد خضوع برای غیر خدا را (جوادی آملی، ۱۳۸۳، ج ۶، ص ۳۵۰ و ۳۵۴).

وی مراد از کرامت را با استناد به آیات قرآن، تقوای الهی دانسته و گفته است: لَأَنَّ التَّقْوَى فِي لِسَانِ الْوَحْيِ الْكَرِيمِ هِيَ الْمَعْيَارُ لِلْكَرَامَةِ وَحَسَبِ، وَأَنَّ دَرَجَاتِ الْكَرَامَةِ تَتَّبِعُ دَرَجَاتِ التَّقْوَى، فَمَنْ كَانَ تَقِيًّا كَانَ كَرِيمًا، وَمَنْ كَانَ أَتَقِيًّا كَانَ أَكْرَمًا، وَلَا قِيَمَةَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا بِالْكَرَمِ. وَلِذَا قَالَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَكُمُ» وَقَالَ تَعَالَى: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا». فَمَنْ لَا تَقْوَى لَهُ لَا كَرَامَةَ لَهُ، وَمَنْ لَا كَرَامَةَ لَهُ لَا إِنْسَانِيَّةَ لَهُ (همان، ص ۳۴۵).

وی در نتیجه بحث مجدداً می‌گوید:

سیاست اسلامی که بر محور کرامت انسان دور می‌زند، اقتضاء می‌کند احدی جز خدا بر دیگری سلطه نداشته باشد. در نتیجه نه احدی غیر خدا حق ادعای سلطه بر دیگران دارد و نه حق پذیرش سلطه دیگران، بلکه سلطه و حکومت، فقط برای خداست. بنابراین، در هر موردی که خدا دستور اطاعت داده است، تبعیت او با میل و رغبت واجب و در موردی که نهی کرده ترک آن واجب است و چون خدا به تبعیت از رسولش فرمان داده باید از او تبعیت کرد (همان، ص ۳۵۵).

بررسی و نقد

این تبیین در قالب یک قیاس اقترانی و مشتمل بر دو مقدمه صغری و کبری است. صغرای این قیاس این است که «انسان کرامت دارد» و کبری این است «کرامت اقتضاء می‌کند انسان غیر خالق هستی را که خالق او نیز هست، عبادت و اطاعت نکند. نتیجه‌ای

که از این دو مقدمه گرفته شده این است که «غیر خدا بر انسان سلطه و ولایت ندارد و هیچ‌کس جز خدا حق ندارد مدعی سلطنت بر دیگران باشد» (همان، ص ۳۵۰ و ۳۵۴).

حاصل این تبیین

این تبیین از نظر مقدمات و نتیجه محل تأملات و ملاحظاتی است که ذیلاً بیان می‌شود:

۱. مقدمه اول از جهت اطلاق، محل تأمل است؛ زیرا کرامتی که در همه انسان‌ها به طور مطلق مطرح است، کرامت تکوینی است که مورد نظر استدلال‌کننده نیست، بلکه به تصریح وی مراد از کرامت در این مقدمه تقوا است؛ در حالی که کرامت به معنای تقوا، امر اختیاری است و به طور مطلق در انسان وجود ندارد و نمی‌توان گفت انسان تقوا دارد. اما این که فرمودند: «فمن لا تقوی له لا کرامه له، ومن لا کرامه له لا إنسانیه له»، در این عبارت بین کرامت و انسانیت، ملازمه برقرار شده است، نه بین کرامت و انسان. از این رو، گرچه می‌توان گفت کسی که تقوا ندارد، انسانیت ندارد، اما لازمه این مطلب این نیست که کسی که تقوا ندارد، انسان نیست.

۲. اما اینکه در مقدمه دوم کرامت را مقتضی این دانسته که انسان، غیر خالقش را عبادت و اطاعت نکند، از چند جهت دارای ابهام است: اولاً تقوا امر ذومراتبی است که همه مراتب آن چنین اقتضایی ندارد. ثانیاً مراد از «اقتضاء» در این عبارت روشن نیست که آیا به نحو علت تامه است یا علت ناقصه یا مقصود از اقتضاء، اعداد و زمینه‌سازی برای این امور است.

۳. آنچه در مقدمه دوم آمده این است که کرامت، مقتضی عدم قبول سلطه غیر خدا بر انسان است. حاصل این مقدمه به ضمیمه مقدمه اول این است که انسان نباید زیر سلطه غیر خدا برود و نباید ولایت غیر خدا را قبول کند. در حالی که در تبیین یادشده از دو مقدمه، اینگونه نتیجه گرفته شده است که غیر خدا بر انسان سلطه و ولایت ندارد و هیچ‌کس جز خدا حق ندارد مدعی سلطنت بر دیگران باشد. استفاده این نتیجه از آن دو مقدمه ابهام داشته و نیازمند تبیین است.

۴. بر اساس این تبیین، خاستگاه اصل عدم ولایت انسان بر انسان، کرامت انسان است؛ در حالی که اولاً از کرامت انسان چنین امری بر نمی‌آید، بلکه شاید به عکس،

کرامت انسان اقتضاء کند که برخی از انسان‌ها بر بعضی دیگر ولایت داشته باشند تا در عسر و حرج واقع نشوند و مصالح مادی و معنوی آنان پایمال نشود و از بین نرود؛ مانند ولایت در امور حسبیه که مورد ابتلا و نیاز مردم است؛ به طوری که اگر کسی متصدی این امور نشود، مردم در سختی و مشکل واقع می‌شوند (عراقی، ۱۳۸۸، ص ۱۲۴).

۵. در این تبیین، بین ولایت بالاصاله و ولایت بالتبع تفاوت دیده نمی‌شود. از این رو، اطلاق این تبیین ولایت و سلطه معصومان بر مردم را نیز نفی می‌کند و لذا نویسنده محترم برای خارج کردن ولایت معصومان می‌گوید: «وَأَمَّا طَاعَةُ الْأَنْبِيَاءِ الْعِظَامِ وَالْمُرْسَلِينَ الْكِرَامِ وَالْأئِمَّةِ الْبِرَّةِ فَهِيَ فِي الْحَقِيقَةِ إِطَاعَةُ اللَّهِ؛ لَأَنَّ الْإِمَامَ لِأَشْأَنَ لَهُ إِلَّا الْخِلَافَةَ عَنِ الرَّسُولِ، وَالرَّسُولَ بِمَا أَنَّهُ رَسُولٌ لِأَشْأَنَ لَهُ إِلَّا الْإِبْلَاحَ مَا يَتَلَقَى مِنَ الْوَحْيِ بِإِزْوَاجٍ وَلَا تَقْيِصَةَ» (جوادی آملی، ۱۳۸۳، ج ۶، ص ۳۵۱)؛ فرمانبری از انبیای عظام و رسولان کرام و امامان معصوم : در حقیقت فرمانبری از خداست؛ زیرا امام معصوم شأنی جز جانشینی پیامبر ﷺ ندارد و پیامبر نیز جز ابلاغ وحی الهی به مردم بدون کم و کاست شأنی ندارد. در نتیجه این تبیین از نظر مقدمه و نتیجه مخدوش است و نمی‌تواند خاستگاه اصل عدم ولایت انسان بر انسان را بیان و چستی آن را روشن کند.

آزادی و استقلال انسان

تبیین دیگر در باره اصل عدم ولایت این است که انسان، آزاد و مستقل آفریده شده و اختیاردار خود و اموالش است. از این رو، کسی حق ندارد در امور او دخالت کند و مزاحم او شود. ولایت و تصرف در شؤون و اموال دیگران خلاف آزادی و استقلال، تحمیل، تجاوز و ظلم دیگران است (منتظری، ۱۴۰۹ق، ج ۱، ص ۲۷؛ همو، ۱۴۱۷ق، ص ۲۵؛ مرتضوی لنگرودی، ۱۴۱۲ق، ج ۲، ص ۲۴۹). آیه‌الله جوادی آملی نیز در بحث ولایت فقیه، به آزادی انسان استناد کرده و گفته است: «انسانها آزاد آفریده شده‌اند و هیچ انسانی سرپرست انسان دیگر نیست... خداوند انسان را آزاد آفریده است و تنها کسی که بر انسان ولایت دارد، خالق و پرورش‌دهنده او؛ یعنی ذات اقدس اله است» (جوادی آملی، ۱۳۷۲، ص ۱۳۴ و ۱۴۷).

بررسی و نقد

این تبیین بر دو مقدمه استوار است:

۱. انسان، آزاد و مستقل آفریده شده که مفاد برخی روایات است (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۶، ص ۱۹۵؛ حرانی، ۱۴۰۴ق، ص ۷۷؛ لیثی واسطی، ۱۳۷۶، ص ۵۲۸) و صاحب اختیار خویش است. معنای این مقدمه این است که آزادی و استقلال جزء طبیعت و آفرینش انسان و اصل اولی در انسان است.

۲. ولایت و تسلط بر دیگران، دخالت در امور آنان، تحمیل و تجاوز به آنان و ظلم است. از این رو، ولایت و تسلط بر دیگران خلاف اصل است. بر اساس این تبیین، خاستگاه اصل عدم ولایت، آزادی و استقلال انسان است.

حاصل این تبیین

این تبیین دارای ملاحظات به شرح زیر است:

۱. این تبیین مبتنی بر پذیرش حق آزادی به عنوان یکی از حقوق طبیعی و فراقانونی انسان است که برخی از فلاسفه حقوق مطرح کرده و در اعلامیه حقوق بشر آمده است. اما باید دانست در این که حقوق طبیعی به چه معنایی است و آیا انسان دارای حقوق طبیعی است یا نه، ملاحظات و تأملاتی وجود دارد که باید در جای خود توضیح داده شود (مصباح یزدی، ۱۳۸۲، ص ۷۸).

۲. واژه آزادی در علوم مختلف؛ مانند فلسفه، کلام، اخلاق، حقوق و سیاست، اصطلاحات و معانی متعدد دارد. مقصود از آزادی در برخی از حوزه‌های معرفتی، آزادی تکوینی و در برخی، آزادی حقوقی و تشریحی است. از این رو، تبیین اصل عدم ولایت با استناد به آزادی انسان، بدون توضیح و تفسیر و بدون روشن کردن مقصود از آزادی درست نخواهد بود؛ زیرا سبب خلط بین معانی، سوء استفاده، مغالطه و جاری کردن احکام مربوط به حوزه معرفتی خاص بر حوزه دیگر خواهد شد. لذا باید مقصود از آزادی در این مقدمه توضیح داده می‌شد. آیه‌الله جوادی آملی نیز اصل عدم ولایت را به آزادی تبیین کرده است، اما مقصود از آزادی انسان را به خوبی بیان کرده و گفته‌اند:

عبودیت انسان برای خداوند، او را نسبت به غیر خداوند آزاد می‌سازد

و پس از آن هرگز برده و بنده درون و بیرون نخواهد بود. فطرت توحیدی انسان دو چیز را فتوا می‌دهد: یکی بنده خدا بودن و دیگری آزاد از غیر او گشتن (جوادی آملی، ۱۳۷۲، ص ۴۹).

لذا این اشکال بر تبیین وی وارد نیست.

۳. بر اساس این تبیین، ماهیت ولایت، ماهیت مبتنی بر ظلم و تجاوز در حق دیگران است؛ زیرا ولایت به معنای تسلط بر دیگران و مساوی با محدود کردن حق آزادی دیگران و تجاوز در حق آنان است؛ در حالی که ماهیت ولایت، ماهیت حمایت، نگهبانی، دوستی و رعایت مصالح مولی‌علیه است، نه تجاوز و ظلم در حق آنان. از این رو، آقای منتظری بعد از این تبیین با کلمه اللهم گفته است، مگر اینکه بگوییم ولایت بر مردم و تدبیر امور آنان جبران نقص مولی‌علیه است، نه به بردگی گرفتن و ظلم به آنان، ولی با فتأمل این مطلب را نیز مخدوش کرده است (منتظری، ۱۴۰۹ق، ج ۱، ص ۲۷).

۴. لازمه این تبیین این است که ولایت خدا و رسول بر مردم نیز ممنوع باشد؛ زیرا محدودکننده حق آزادی و استقلال آنها و تعدی و ظلم به آنان است. آقای منتظری کوشیده است ولایت خدا و رسول و معصومان بر مردم را از طریق اصول عقلی دیگری که آنها را حاکم بر اصل عدم ولایت می‌داند، استثناء و خارج کند؛ گرچه وجه و دلیل حکومت آن اصول بر اصل عدم ولایت را بیان نکرده است (همان، ص ۲۸).

۵. این تبیین نمی‌تواند ولایت بالذات و ولایت بالعرض را توجیه کند و لذا بین این دو ولایت تفاوتی گذاشته نشده است.

۶. بر اساس این تبیین، خاستگاه اصل عدم ولایت، آزادی و استقلال انسان است؛ در حالی که برخی از ولایت‌هایی که شارع مقدس برای افراد قرار داده است؛ مانند ولایت پیامبران و معصومان بر مردم در اداره امور جامعه، تأمین‌کننده آزادی و استقلال انسان‌ها هستند. بنابراین، یا باید معنای آزادی و استقلال انسان روشن شود یا اطلاق اصل عدم ولایت مقید شود. افزون بر اینکه آزادی و استقلال انسان، یک اعتبار عقلی است و دلیل شرعی بر حجیت اینگونه اعتبارات عقلی نداریم. از این رو، با این تبیین، چیستی اصل عدم ولایت روشن نشد و معلوم نمی‌شود اصل عدم ولایت اماره است یا اصل.

نتیجه گیری

۱. بر اساس جهان بینی توحیدی، خداوند، خالق و مالک هستی است و ولایت تکوینی و تشریحی هستی با اوست.
۲. خاستگاه اصل عدم ولایت، خالقیت و مالکیت خداست. بنابراین، ولایت خدا بر هستی، ولایت بالذات است و جز خدا کسی بر هستی ولایت بالذات ندارد.
۳. ولایت غیر خدا بر هستی و انسان‌ها به اذن و اجازه الهی و ولایت بالتبع است.
۴. اصل عدم ولایت، مستند به برهان عقلی قطعی و در نتیجه، اماره و دلیل اجتهادی بر حکم واقعی است، نه اصل عملی و دلیل فقهاتی که منتج حکم ظاهری باشد.

یادداشت‌ها

۱. غضبه در اصل به معنای ربط و احاطه و به فرزندان و خویشان مذکر از جانب پدر گفته می‌شود (اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، مادة عصب) صاحب جواهر گفته است: «غضبه عبارت است از پسر، پدر و منتسبان به آنها؛ مانند برادر و عمو» (محمدحسن نجفی، جواهر الکلام، ج ۳۹، ص ۹۹).
۲. فاضل هندی در بحث از اینکه فرزند طلاق با کدامیک از پدر و مادر باید زندگی کند می‌فرماید: «فإذا افترق الزوجان فإن كان الولد بالغاً رشيداً تخیر فی الانضمام إلی من شاء منهما و من غیرهما و التفرد، ذکرأ کان أو أثنی لأنّ الولاية خلاف الأصل، فلا یثبت إلا فی موضع البقین» (محمدبن حسن فاضل هندی، کشف اللثام و الابهام عن قواعد الاحکام، ج ۷، ص ۵۴۹). کاشف الغطاء در عقد نکاح می‌نویسد: «لا شک أن الأصل عدم ولاية شخص علی غیره و عدم سلطنته علیه» (حسن بن جعفر بن خضر نجفی کاشف الغطاء، أنوار الفقاهة (کتاب النکاح)، ص ۱۵). شیخ انصاری در باب ولایت فقیه می‌گوید: «مقتضى الأصل عدم ثبوت الولاية لأحد بشيء» (مرتضى انصاری، کتاب المکاسب، ج ۳، ص ۵۴۶). ملاحبیب‌الله کاشی می‌نویسد: «فمقتضى الاصول الشرعية عدم ولاية احد علی غیره» (ملاحبیب‌الله شریف کاشانی، مستقصی مدارک القواعد، ص ۱۵۴). آغا ضیاء عراقی در بحث نفوذ حکم قاضی برای دیگران با استناد به این اصل می‌گوید: «و لیعلم أولاً أن مقتضى الأصل وضعاً عدم نفوذ حکم احد علی احد» (ضیاء‌الدین عراقی، الاجتهاد و التقليد، ص ۹). امام خمینی نیز در کتاب قضاء گفته است: «لا إشکال فی أن الأصل عدم نفوذ حکم أحد علی غیره، قضاء کان أو غیره، نبیاً کان الحاکم أو وصی نبی أو غیرهما» (سیدروح‌الله موسوی، الاجتهاد و التقليد، ص ۱۹). هاشمی شاهرودی در کتاب «حج» در بحث از لزوم تبعیت از حکم حاکم و ثبوت منصب برای فقیه می‌گوید: «إن مقتضى الأصل عدم ولاية أحد علی أحد» (سیدمحمدبن علی حسینی شاهرودی،

کتاب الحج، ج ۳، ص ۳۴۵). موسوی بجنوردی در عدم جواز وصیت مادر برای فرزندان به این اصل استناد کرده و می‌گوید: «و أمّا الأمّ فلا تصحّ الوصیة منها بالولاية علیهم بأن تجعل قیماً علی أولادها الصغار، لأنّه لا ولاية لها علیهم لعدم الدلیل علی ذلك، إذ لا شكّ أنّ مقتضى الأصل الأوّلی عدم ولاية أحد علی مال غیره و كذلك علی نفس غیره» (سیدحسن موسوی بجنوردی، القواعد الفقهیه، ج ۶، ص ۲۵۳).

۳. واژه «اصل» یکی از کلمات پرکاربرد در علوم مختلف است که به صورت مشترک لفظی به کار می‌رود و در هر علمی معنای خاصی دارد. به عنوان مثال، اصل در اصطلاح علم رجال، به معنای روایاتی است که راوی از ائمه : شنیده و آنها را بدون دخل و تصرف، در مجموعه‌ای گردآورده است (کاظم مدیرشانه چی، علم الحدیث و درایة الحدیث، ج ۱، ص ۷۲؛ علی نصیری، آشنایی با علوم حدیث، ص ۶۶). دانشمندان رجالی، روایاتی را که دارای این مجموعه‌ها بوده‌اند به «له اصل» توصیف کرده‌اند. اصول اربعمأة جمع اصل، به این اصطلاح است. اصل در اصطلاح فلسفه و منطق عبارت است از قضایی که مسلم یا مفروض گرفته شده است (جمیل صلیبا، المعجم الفلسفی، ج ۲، ص ۳۷۳؛ محمدرضا مظفر، المنطق، ج ۳، ص ۳۳۹). این قضایا که از مبادی آن علم محسوب می‌شود، معمولاً در علم دیگر به اثبات می‌رسد. به عنوان مثال، در علم ریاضی، اصل وجود ارقام و مقادیر پذیرفته شده و سپس به احکام و روابط عدد به عنوان مسائل علم ریاضی نگاه می‌شود (محمدتقی مصباح یزدی، شرح الهیات شفا، ج ۱، ص ۹۶). اصل در علم کلام عبارت از مجموعه معارف و قوانینی است که خداوند توسط پیغمبران برای راهنمایی و سعادت جامعه بشری تشریح گردانده است (احمد خاتمی، فرهنگ علم کلام، ج ۱، ص ۶۲) که عبارت است از توحید خدای متعال، عدل خدای متعال، نبوت، امامت و معاد. اصل، نزد دانشمندان لغوی نیز اصطلاح خاصی دارد. ابن فارس در «معجم مقاییس اللغة» به وفور با تعبیر «اصل واحد»، «اصلان» و «له اصول ثلاثه» این کلمه را در معنای اصلی کلمه به کار برده است (احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ص ۹-۸ و ۳۹).

۴. قاعده فقهیه عبارت است از حکم کلی فرعی که از آیات و روایات استفاده شده و بر موارد جزئی فراوانی در ابواب مختلف فقه منطبق می‌شود و مجتهد و مقلد در انطباق آن بر موارد جزئی، مساوی هستند (سیدحسن موسوی بجنوردی، القواعد الفقهیه، ج ۱، ص ۶؛ علی بن محمدرضا بن هادی کاشف الغطاء، باب مدینة العلم، ص ۱۴۵).

منابع و مأخذ

۱. ابن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغة، تصحیح عبدالسلام محمدهارون، ج ۱، قم: مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۴ق.
۲. امام خمینی، سیدروح‌الله، الاجتهاد والتقلید، قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۴۱۸ق.

۳. انصاری، مرتضی، کتاب المکاسب، ج ۳، قم: کنگره جهانی بزرگداشت شیخ اعظم انصاری، ۱۴۱۵ق.
۴. جوادی آملی، عبدالله، سرچشمه اندیشه، تنظیم عباس رحیمیان محقق، قم: اسراء، ۱۳۸۳.
۵. -----، ولایت فقیه: رهبری در اسلام، بی جا: مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۷۲.
۶. جوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح، تصحیح عطار محمد عبدالغفور، بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۳۷۶ق.
۷. حرانی، ابن شعبه، تحف العقول، قم: جامعه مدرسین، ج ۲، ۱۴۰۴ق.
۸. حسینی شاهرودی، سید محمود بن علی، کتاب الحج، ج ۳، قم: مؤسسه انصاریان، ۱۴۰۲ق.
۹. حسینی مراغی، عبدالفتاح بن علی، العناوین الفقهیة، ج ۲، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۷ق.
۱۰. حلی، حسن بن یوسف بن مطهر، تذکرة الفقهاء، تحقیق مؤسسه آل البيت : لاهیات التراث، قم: مؤسسه آل البيت :، بی تا.
۱۱. خاتمی، احمد، فرهنگ علم کلام، ج ۱، تهران: انتشارات صبا، ۱۳۷۰.
۱۲. دربندی، آقابن عابد، خزائن الاحکام، ج ۱، قم: بی نا، بی تا.
۱۳. سروش محلاتی، محمد، «اصل عدم ولایت»، فصلنامه علوم سیاسی، ش ۲۵، دوره هفتم، بهار ۱۳۸۳.
۱۴. شریف کاشانی، ملا حبیب الله، مستقصى مدارک القواعد، قم: چاپخانه علمیه، ۱۴۰۴ق.
۱۵. شهید ثانی، زین الدین بن علی، تمهید القواعد الأصولیة والعربیة، قم: بوستان کتاب، ۱۴۱۶ق.
۱۶. -----، مسالک الافهام الی تنقیح شرائع الاسلام، ج ۶، قم: مؤسسه معارف اسلامی، ۱۴۱۳ق.
۱۷. صلیبا، جمیل، المعجم الفلسفی، ج ۲، بیروت: الشركة العالمیة للکتاب، ۱۴۱۴ق.
۱۸. عراقی، ضیاء الدین، الاجتهاد و التقليد، قم: بی نا، ۱۳۸۸.
۱۹. فاضل آبی، حسن بن ابی طالب، کشف الرموز فی شرح مختصر النافع، تحقیق علی پناه اشتهازدی و حسین یزدی، ج ۲، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ج ۳، ۱۴۱۷ق.
۲۰. فاضل هندی، محمد بن حسن، کشف اللثام و الإبهام عن قواعد الأحکام، تحقیق گروه پژوهش دفتر انتشارات، ج ۷، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۶ق.
۲۱. فخر المحققین، محمد بن حسن بن یوسف، إیضاح الفوائد فی شرح مشکلات القواعد، ج ۴، قم: مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۸۷ق.
۲۲. فیومی، احمد بن محمد، مصباح المنیر فی غریب شرح الکبیر، قم: دارالهجرة، ۱۴۱۴ق.
۲۳. کاشف الغطاء، علی بن محمد رضابن هادی، باب مدینة العلم، بی جا، مؤسسه کاشف الغطاء، بی تا.

۲۴. کاشف الغطاء، جعفر بن خضر، كشف الغطاء عن مبهمات الشريعة الغراء، ج ۱، قم: بوستان کتاب، ۱۴۲۲ق.
۲۵. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۶، تهران: دار الکتب الإسلامية، ج ۴، ۱۴۰۷ق.
۲۶. لیثی واسطی، علی بن محمد، عیون الحکم و المواعظ، قم: دار الحدیث، ۱۳۷۶.
۲۷. مدیرشانه چی، کاظم، علم الحدیث و درایة الحدیث، ج ۱، قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۸۲.
۲۸. مرتضوی لنگرودی، محمدحسن، الدر النضید فی الاجتهاد و الاحتیاط و التقليد، ج ۲، قم: مؤسسه انصاریان، ۱۴۱۲ق.
۲۹. مشکینی، علی، اصطلاحات الأصول و معظم أبحاثها، قم: الهادی، ۱۳۷۴.
۳۰. مصباح یزدی، محمدتقی، مشکات (حقوق و سیاست در قرآن)، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ج ۲، ۱۳۸۸.
۳۱. -----، شرح الهیات شفا، تحقیق و نگارش محمدباقر ملکیان، ج ۱، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ج ۲، ۱۳۸۶.
۳۲. -----، نظریه حقوقی اسلام، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ج ۲، ۱۳۸۲.
۳۳. -----، نظریه سیاسی اسلام، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ج ۲، ۱۳۷۹.
۳۴. مظفر، محمدرضا، المنطق، قم: اسماعیلیان، بی تا.
۳۵. منتظری، حسینعلی، دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الإسلامية، ج ۱، قم: تفکر، ۱۴۰۹ق.
۳۶. -----، نظام الحکم فی الاسلام، قم: نشر سرایی، ج ۲، ۱۴۱۷ق.
۳۷. موسوی خوانساری، احمد، جامع المدارک فی شرح مختصر النافع، ج ۶، قم: مؤسسه اسماعیلیان، ج ۲، ۱۴۰۵ق.
۳۸. موسوی بجنوردی، سیدحسن، القواعد الفقهية، ج ۱ و ۶، قم: الهادی، ۱۴۱۹ق.
۳۹. نجفی، محمدحسن، جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۲۹ و ۳۹، بیروت: دار إحياء التراث العربی، ج ۷، ۱۴۰۴ق.
۴۰. نراقی، احمد بن محمد مهدی، عوائد الأيام فی بیان قواعد الأحکام، قم: بوستان کتاب، ۱۴۱۷ق.
۴۱. نصیری، علی، آشنایی با علوم حدیث، قم: مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، ۱۳۸۶.
۴۲. ولایی، عیسی، فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول، تهران: نشر نی، ج ۴، ۱۳۸۴ق.